

بیت

در خرمی بر سرائی ببند | که بانگِ زن از وی بر آید بلند *

حکمت ۵۹

رای بی قوت مکر و فسونست و قوت بی رای جهل و جنون * بیت

تمیز باید و تدبیر و رای و آنکه مُلک |

که مُلک و دولت نادان سلاح جنگِ خودست *

حکمت ۶۰

جوانمردی که بخورد و بدهد به از عابدی که روزه دارد و بنهد * هر که ترک

شهوت از بهر قبولِ خلق کرده است از شهوتِ حلال در شهوتِ حرام افزاید

است *

بیت

عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند | بیچاره در آئینه تاریخ چه بیند *

حکمت ۶۱

اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد * یعنی آنان که دست قدرت

ندارند سنگ خرد نگاه دارند تا بوقت فرصت دمار از دماغِ خصم بر آرند *

شعر

وَ قَطْرٌ عَلِيٍّ قَطْرًا إِذَا انْفَقَتْ نَهْرٌ وَ نَهْرٌ أَلِيٌّ نَهْرًا إِذَا اجْتَمَعَتْ بَحْرٌ *

بیت

اندک اندک بهم شود بسیار | دانه دانه است غله در انبار *

حکمت ۶۲

عالم را نشاید که سفاقت از عامی بحکم در گذارد - که هر دو طرف را زیان دارد

که هببت این کم شود و جهل آن محکم * بیت

چو با سفله گوئی بلطف و خوشی | فزون گرددش کبر و گردن کشی *

حکمت ۶۳

معصیت از هر که صادر شود ناپسندیده است و از علما تا خوب تر - که علم سلاح جنگ شیطان است - و خداوند سلاح را چون به اسیری برند - شرمساری بیش برد *

بیت

عامی نادان پریشان روزگار به ز دانشمند نابرهیزگار *
کان بنایینائی از راه افتاد | وین دو چشمش بود - و در چاه افتاد *

حکمت ۶۴

هر که در زندگی نانش نخورند - چون بمیرد نامش نبرد * لذت انگور بموه داند نه خداوند بموه * یوسف صدیقی علیه السلام در خشک سالی مصر سیر نخوردی تا گرسنگان را فراموش نکند *

بیت

آنکه در راحت و تنعم زیست | او چه داند که حال گرسنه چیست *
حال درماندگان کسی داند | که باحوال خویش درماند *

قطعه

ای که بر مرکب تازنده سواری هوش دارا که خرخارکش مسکین در آب و گل است *
آتش از خانه همسایه درویش سخاو | کانچه از روزی او میگذرد - دود دلست *

پند ۶۵

درویش ضعیف را در تنگی خشک سال مهین - که چونی - الا بشرط آنکه
مرهم بر ریش بنهی و درکم در پیش * قطعه

خری که بینی بارش بیگل در افتاده | ز دل نرو شفقت کن - ولی سرو بصرش *
کنون که رفتی و پرسیدیش - که چون افتاد | میان ببند و چو مردان بگیرم خرش *

حکمت ۶۶

دو چیز محال عقلست - خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت
نامعلوم * قطعه

فصا دیگر نشود - و هزار ناله و آه | بشکر یا بشکایت بر آید از دهنی *
فرشته - که وکیل است بر خزانه باد | چه غم خورد که بمبرد چراغ بیوه زنی *
پند ۶۷

ای طالب روزی بنشین که بخوری - و ای مطلوب اجل مرو که جان نبری * قطعه
جهد رزق ار کنی و گر نکنی | برساند خدای عز و جل *
و شوی در دهان شبر و پلنگ | نخورندت مگر بروز اجل *
حکمت ۶۸

به نا نهاده دست نرسد - و نهاده هر کجا که هست برسد * بیت
شنیده که سکندر برفت تا ظلمات | بچند محنت و آنکه نخورد آب حیات *
حکمت ۶۹

میای بی روزی در دجله ماهی نگیرد و ماهی بی اجل در خشکی نمیرد * بیت
مسکین حریص در همه عالم همی دود | او در قفای رزق و اجل در قفای او *
پند ۷۰

توانگر فاسق کلوخ زر اندودست و درویش صالح شاهد خالک آلود - این دلتی
موسی است مرعج و آن ریش فرعون است مرصع * شدت نیکان روی در فرح
دارد و دولت بدان سردر نشیب * قطعه
هر کجا جاه و دولتست بدان | خاطر خسته در نخواهد یافت *
خبرش ده که هیچ دولت و جاه | بسرای دیگر نخواهد یافت *
حکمت ۷۱

حسود از نعمت حق بخیل است و بنده بی گناه را دشمن * قطعه
مردکی خشک مغز را دیدم | رفته در بوستان صاحب جاد *
گفتم - ای خواجه - گر تو بد بختی - | مردم نیک بخت را چه گناه *

قطعه دیگر

الا تا نخواهی بلا بر حسود | که آن بخت برگشته خود در بلاست *
چه حاجت که با وی کنی دشمنی | که وی را چنین دشمنی در قفاست *

حکمت ۷۲

تلمیذ بی ارادت عاشقی بی زراست - و رونده بی معرفت مرغ بی پر - و
عالم بی عمل درخت بی بر - و زاهد بی علم خانه بی در *

بند ۷۳

مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوبست نه ترتیل سوره مکتوب * عاصی *
مُتَعَبِدِ پیاده رفته است و عالم مُتَهَابِنِ سوار خفته * عاصی که دست بر دارد به
از عابدی که شجیب در سردارد * بیت

سرهنگ لطیف خوی دلدار | بهتر ز فقیه مردم آزار *

حکمت ۷۴

یکی را گفتند - که عالم بی عمل بچه ماند - گفت - بزنبور بی غسل * بیت
زنبور درشت بی سروت را گوی | باری چو غسل نمی دهی نیش مزین *

حکمت ۷۵

مرد بی سروت زن است - و عابد با طمع ره زن * قطعه
ای - به پندار کرده جامه سفید | بهر ناموس خَلَقِ و نامه سیاه *
دست کوتاه باید از دنیا | آستین خواه دراز و خواه کوتاه *

حکمت ۷۶

دو کس را حسرت از دل نرود و پای تعابن از گل بر نباید - تاجری کشتی
شکسته و وارثی با قلندران نشسته * قطعه
پیش درویشان بود خوشت مباح | اگر نباشد در میان مالت سبیل *

یا مرو با یارِ ازرقِ پیرهن | یا بکش بر خان و مان انگشت نیل *
یا مکن با پیلبانان دوستی | یا طلب کن خانه در خوردِ پیل *

حکمت ۷۷

خلعتِ سلطان گرچه عزیز است - جامهٔ خُلُقاَنِ خود از آن بعزت تر - و خوانِ
بزرگان اگرچه لذیذ است خردۀ انبانِ خویش از آن بلدت تر * بیت
سِرکه از دست رنجِ خویش و تره بهتر از نانِ ده خدای و بره *

حکمت ۷۸

خلافِ رایِ صوابست و نقضِ عهدِ اولو الالباب دارو بگمان خوردن و راد نادیده
بی کاروان رفتن *

حکمت ۷۹

امامِ مرشد الغزالی را رحمة الله علیه پرسیدند - که چگونه رسیدی بدین مرتبۀ
علوم * گفت - هرچه ندانستم پرسیدن آن ننگِ نداشتم * قطعه
امیدِ عافیت آنکه بُوَد موافقِ عقل | که نبض را به طبیعت شناس بنمائی *
پرس هرچه ندانی - که دلِ برسدن | دلیلِ راه تو باشد بعزِ دانائی *

پند ۸۰

هر آنچه دای که هرآینه معلوم تو خواهد شد - پرسیدن آن تعجیل مکن - که
هیبت و دهشت را زیان دارد * شعر

چو لقمان دید - کاندردستِ داؤد | همی آهن به معجز موم گردد -

نپرسیدش - چه می سازی - که دانست | که بی پرسیدنش معلوم گردد *

پند ۸۱

ار لوازِمِ صحبت یکی آنست که خانه پردازي و یا با خانه خدا در سازی * قطعه

حکایت بر مزاجِ مُستمع گوی | اگر دانی که دارد با تو میثلی -

هر آن عاقل که با معجون نشیند | بگوید جز حدیثِ حُسنِ لیلی *

حکمت ۸۲

هر که با بدان نشیند - اگر طبیعت ایشان در وی اثر نکند - بطریقت ایشان
مستهم گردد - چنانکه اگر شخصی بخرابات روزه بنماز کردن - منسوب شود بخمر
خوردن * مشنوی

رقم بر خون بنادانی کشیدی • که نادان را بصحبت برگزیدی *
طلب کردم ز دانایان یکی پند | مرا گفتند با نادان مپیوند -
که گر صاحب تمیزی - خر نمائی و گر نادانی - احمق تر نمائی *

حکمت ۸۳

حلم شتر چنانکه معلومست اگر طفلی مهارش گیرد و صد فرسنگ ببرد -
گردن از متابعت او نه پیچد - اما اگر راهی هولناکش پیش آید که موجب
هلاکت باشد و طفل آنجا بنادانی خواهد رفتن - زمام از کفش درگسلاند و بیش
متابعت نکند - که هنگام درشتی ملاطفت مذموم است - و گفته اند - دشمن
بملاطفت دوست نگردد بلکه طمع زیادت کند * قطعه

کسی که لطف کند یا تو - خالت پایش باش |
و گر ستیزه کند - در دو چشمش آگن خاک *
سخن بلطف و گرم با درشت خوی مگویی |
که زنگ خورده نگردد مگر بسوهن پاک *

حکمت ۸۴

هر که در پیش سخن دیگران افتد تا مایهٔ فصلش بدانند بیشک پایهٔ جهلش
معلوم کنند - و بزرگان گفته اند - قطعه

ندهد مرد هوشمند جواب مگر آنکه کزو سوال کنند *
گرچه بر حق بود فراخ سخن | حمل دعویش بر مجال کنند *

حکایت ۸۵

ریشی درونِ جامه داشتیم * شیخ رحمة الله علیه هر روز پرسیدی - که ریشت
چونست و پرسیدی که کجاست - دانستم که از آن احتراز میکند که ذکر هر
عضوی روا نباشد * و خردمندان گفته اند - هر که سخن نساجد - از جواب
برنجد

قطعه

تا نیکت ندانی که سخن عین صوابست | باید که بگفتن دهن از هم نکشائی *
گراست سخن باشی و در بند بمائی | به ز آن که دروغت دهد از بند رهائی *

حکمت ۸۶

دروغ گفتن بضررتِ لذب ماند - اگر نیز جراحت درست شود - نشان بماند *
چون برادرانِ یوسف علیه السلام بدروغ گفتن موسوم شدند - پدر را بر راست
گفتن ایشان اعتماد نماند * قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ *

قطعه

دروغی نگیرند صاحب دالن بر آن کس که پیوسته گفتست راست *
اگر مشتهر شد کسی در دروغ | اگر راست گوید - تو گوئی خطاست *
کسی را که عادت بود راستی | خطائی کند - در گذارند از او *
وگر نامور شد بقولِ دروغ | دگر راست باور ندارند از او *

مطایبه ۸۷

اجلِ کائنات از روی ظاهر آدمیست - و اذلِ موجودات مگت - و باتفاق
خردمندان مگت حق شناس به از آدمی ناسپاس *

قطعه

مگی را لقمه هرگز فراموش نگرد - و زنی صد نوبتش سنگ *
وگر عمری نواری سفله را | بکمتر چیز آید با تو در جنگ *

لطیفه ۸۸

از نفس پرور هنرور نیاید و بی هنر سرور برآ نشاید * مشنوی
 مکن رحم بر گاو بسیار خوار که بسیار خسپست بسیار خوار *
 چو گاو ار همی بایدت فریہی | چو خرتن بچور کسان در دہی *

تربیت ۸۹

در انجیل آمده است - کہ ای فرزند آدم اگر توانگری دہمت - از من مشغول
 شوی بمال - و اگر درویش کنمت تنگدل نشینی - پس حلاوت ذکر من کجا
 دریایی و عبادت من کی شتایی * قطعہ
 گر اندر نعمتی - مغرور و غافل | و ر اندر تنگدستی - خستہ و ریش *
 چو در سزا و سزا حالت اینست | ندانم کی بحق پردازي از خویش *

عبرت ۹۰

ارادت بیچون یکی را از تاخت شاهی فرود آرد و دیگری را در شکم ماهی نکو
 دارد * بست

و فتست خوش آنرا کہ بود ذکر نو مونس |
 و ر خود بود اندر شکم حوت چو بونس *

حکمت ۹۱

اگر نبع قہر بر کشد - نیی و ولی سر در کشد - و اگر غمزہ لطف بچمباند - بدانرا
 بہ نیکان در رساند * قطعہ

گر بمحشر خطاب قہر کند | انبیارا چہ جای معذرت است *
 پردہ از روی لطف گو - بردار | کاشفیارا امید معفرت است *

وعظ ۹۲

ہرکہ بتادیب دسا راہ صواب بگرد - بتعذیب عہمی گرفتار آید * قَالَ اللَّهُ تَعَالَى

وَلَنْذِيْقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَلْوَنِ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ * بیت

پند است خطابِ مهتران - آنکه بند | چون پند دهند و نشنوی - بند نهند *
 نیکبختان بحکایات و امثالِ پیشینیان پند گیرند از آن پیش که پسینیان بواقعه
 ایشان مثل زنند * نزدان دست کوفه نکنند تا دستِ شان کوفه نکنند * قطعه
 گرد مرغ سوی دانه فراز | چون دگر مرغ بیند اندر بند *
 پند گیر از مصائبِ دگران | تا نگیرند دیگران ز تو پند *

حکمت ۹۳

آن را که گوشِ ارادتِ گران آفریده اند - چون کند که بشنود - و آنرا که کند
 سعادت کشان می برد - چه کند که نرود - قطعه

شبِ تاریکِ دوستانِ خدای می بتابد چو روزِ رخشنده *
 وین سعادت بزورِ بازو نیست | تا نبخشد خدای بخشنده *

رباعی

از تو بیکه نالم که دگر داور نیست | و ز دستِ تو هیچ دست بالاتر نیست *
 آن را که تو رهبری کنی - گم نشود | و آن را که تو گم کنی - کسی رهبر نیست *

عبرت ۹۴

گدائی نیک سر انجام به از پادشاهی بد فرجام * بیت
 غمی کنز پیش شانمانی بری | به از شادی کنز پیش غم خوری *

لطیفه ۹۵

زمین را از آسمان نثار است و آسمان را از زمین عیار * کُلُّ الْاَشْيَاءِ يَتَرْتَضِعُ لِمَا فِيهِ *

بیت

گرت خوی من آمد ناسزاوار | تو خوی نیک خویش از دست مگذار *
 حق تعالی می بیند و می پوشد و همسایه نمی بیند و می خروشد * بیت

نعوذ بالله اگر خالق غیب دان بودی | کسی بحال خود از دست کس نیاسودی *

مطایبه ۹۶

زر از معدن بکان کندن بدر آید - و از دست بخبل بجان کندن * قطعه

دوان نخورند و گوشه دارند | گویند - آسید به که خورده *

فردا بینی بکام دشمن زر مانده و خاکسار مرده *

ادب ۹۷

هر که بر زبردستان نبخشاید بجز زبردستان گرفتار آید * مشنوی

نه هر بازو که در وی قونی هست | بهر دی عاجزان را بشکند دست *

ضعیفان را مژه بر دل گزندی | که در مای بجز زور مندی *

حکمت ۹۸

عافل چون خلاف در میان آید بجهد و چون صلح بیند لنگر بنهد - که آنچه

سلامت بر کران است و اینجا حلوت در میان *

حکمت ۹۹

مغامرا سه شش می باید و لیکن سه یک می آید * بیت

هزار بار چراگاه خوشتر از میدان | و لیکن اسپ ندارد بدست خویش عنان *

تصریح ۱۰۰

درویشی در مناجات میگفت - یا رب رحمت کن بر بدان - که بر نیکان

خود رحمت کرده که ایشانرا نیک آفریده *

حکمت ۱۰۱

گویند اول کسی که علم بر جامه کن و انگشتری در دست نهاد جمشید بود *

گفتندش - چرا زینت بچپ دادی و فضیلت مر راست را ست * گفت -

راست را راستی تمام است * قطعه

فریدون گفت نقاشان چمن را | که پیرامونِ خرگاهش بدوزند *
بدانرا نیک دار - ای مرد هشیار | که نیکان خود بزرگت و نیک روزند *

حکمت ۱۲

بزرگی را پرسیدند که چندین فضیلت که دست راست را ست - خاتم در
انگشت چپ چرا میکنند * گفت - نشنیده‌ام که اهل فضل همیشه محرومند * بیت
آن که شخص آفرید و روزی و بخت | یا فضیلت میدهد یا تخت *

ملاطفه ۱۳

نصیحت پادشاهان گفتن کسی را مُسلم است که بیم سر ندارد و امید زر * مثنوی
مُوحد چه در پای ریزی زرش | چه شمشیر هندی زهی بر سرش *
امید و هراسش نباشد ز کس | برینست بُنیادِ توحید و بس *

لطیفه ۱۴

پادشاه از بهر دفع ستمگارانست - و شکنه برای دفع خون خواران - و قاضی
مصلحت جوئی طاران - هرگز دو خصم بحق راضی پیش قاضی نروند * قطعه
چو حق معاینه بینی که می باید داد | بلطف به که بچنگ آوری و دلتنگی *
خراج گر نگذارن کسی بطیب نفس | بقهر زو بستانند و مُزد سرهنگی *

مطایبه ۱۵

همه کس را دندان بترشی کند گرد مگر قاضی را که بشیرینی * بیت
قاضی که برشوت بخورد پنج خیار | ثابت کند از بهر توده خرزده زار *

لطیفه ۱۶

قحبه پیر چه کند که توبه نکند از بدکاری و شکنه معزول از مردم آزاری * بیت
جوئی سخت پی باید که از شهوت بهره‌یزد |
که پیر سست رغبت را خود آلت بر نمی خیزد *

جوان گوشه نشین شبر مرد راه خداست

که بر خود نتواند ز گوشه بر خامست *

حکمت ۱۰۷

حکیمی را پرسیدند - که چندین درخت نامور که خدای تعالی آفریده است و برومند گردانیده - هیچ یکی را آزاد نخوانند مگر سرورا - درین چه حکمت است * گفت - هر یکی را ثمره است بوقت معین - گاهی بوجود آن نازه و گاهی بعدم آن پزورده - و سرورا هیچ ازینها نیست - همه وقت خوش و تازه است و این صفت آزادگان است *
قطعه

بر آنچه میگذرد دل میند - که دجله بسی

بس از خلیفه بخواد گذشت در بغداد *

گرت ز دست بر آید چو نخل باش کریم

ورت ز دست نیاید جو سرو باش آزاد *

عظ ۱۰۸

دو کس مردند و حسرت بی فائده بردند - یکی آن که داشت و نخورد دیگر آنکه دانست و نکرد *
قطعه

کس نه بسد بخبلِ فاضل را که نه در عیب گفتنش کوشد |

ور کریمی دو صد گنه دارد | گرمش عیبها فرو بوشد >

خاتمة الكتاب

تمام شد گلستان و الله المستعان * درین جمله چنان که رسم مؤلفان است -

از اشعار مشفومان بطریق استعاره تلفیقی نرفت * بیت

کهن جامه خویش پراستن به از جامه عاریت خواستن *

غالب گفتار معدي طرب انگیز است و طیب آهمز - و کوتاه نظران را بدین عادت زبان طعنه دراز - که مغز دماغ بیپوده بدن و دود چراغ بیفائده خوردن کار خردمندان نیست - و لیکن بر رای روشن صاحب دلان که روی سخن در ایشانست پوشیده نماند - که در مواعظهای صافی در سبک عبارت کشیده است - و داروی تلخ نصیحت بشهد ظرافت بر آمیخته - تا طبع ملول انسان از دولت قبول محروم نماند *

مثنوی

ما نصیحت بجای خود کردیم | روزگاری درین بسر بردیم *
چون نیاید بگوشی رغبت کس | بر رسولان بلاغ باشد و بس *

قطعه

يَا نَاطِرًا فِيهِ سَلُّ بِاللَّهِ مَرَحَمَةً | اَعْلَى الْمُصْتَنَبِ وَاسْتَغْفِرِ لِصَاحِبِهِ *
وَاطْلُبْ لِنَفْسِكَ مِنْ خَيْرِ تَرِيدٍ بِهَا | مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ غُفْرَانًا لِكَاتِبِهِ *

تَمَّ الْكِتَابَ بِعَوْنِ الْمَلِكِ *

الْوَحَّابِ

of the work,—too important to be left wholly ignored, or but partially and scantily explained.

An Arabic grammar, evincing much sound erudition, has been recently published by Professor Wright, late of Trinity College, Dublin. A new grammar of that energetic and copious language may also be expected shortly, from the pen of Duncan Forbes, LL.D., a name which for several years past has been well known among students of the Hindūstānī, and other Oriental languages. Of Arabic grammars published in Germany, that of Rosenmuller is perhaps the most useful, to which we may add that of Caspari and of Schier.

When the Editor compiled the Vocabulary which accompanies this edition of the Gulistān, he had no intention whatever of giving a translation of any portion, believing that all the assistance needful for the student would be found to have been provided there. But after the last sheet had passed through the press, he submitted the entire work to the inspection of Dr. Forbes, with the view of profiting by that distinguished scholar's long experience in Oriental instruction. His opinion was that a translation, strictly literal, of all the Arabic portions, would enhance the value of the work; and for this purpose he was kind enough to place at the Editor's disposal a manuscript volume containing, besides a dictionary of the Gulistān, a list of all the Arabic passages, classed under four heads:—1. Quotations from the Kur'ān;—2. Traditions concerning Muhammad;—3. Sayings of the chief Shaikhs or doctors of Islām;—4. Proverbs, and scraps of poetry. With much satisfaction the Editor has endeavoured to comply with the suggestion of Dr. Forbes; and has accordingly inserted a translation of the Arabic passages under Appendix A. at the end of the work. The extra trouble thus imposed has been light; but it is hoped that the additions made will materially facilitate the progress of the student.

The Editor is further indebted to Dr. Forbes for an Analysis of all the Persian metres occurring in the first book of the work, together with his own explanation of the same, which will be found in Appendix B.

HERTFORD, 1ST JANUARY, 1863.

To the European public the Gulistān has long been accessible, if not familiar. Olearius made a translation of it into German more than two centuries ago. After him, Gontius published at Amsterdam, 1651, a splendid edition, in folio, of the text, accompanied by a Latin version and several valuable notes. This edition was reprinted and translated into English by Gladwin some sixty years since. A far superior edition, containing both text and translation, was published at Calcutta by James Dumoulin, 1806, large 4to.; and more recently an amusing, if not altogether an accurate, translation has been given by J. Ross, Esq.

But the most masterly translation into our language is from the pen of Professor E. B. Eastwick. In this translation the poetical portions of the Gulistān, which occur in almost every page, have, for the first time, been rendered into English verse; and it may be affirmed that Mr. Eastwick has managed not only to render faithfully and successfully the meaning of the author, but to infuse a good measure of his spirit and raciness. Beyond this a translator cannot be expected to go. The privilege of appreciating the force and marking the beauties of rhythm and alliteration which prevail throughout the original, and have so powerful a charm for the Oriental ear, is reserved as the student's reward for the patience and pains bestowed in the acquisition of the language.—A more elegant and attractive volume than Professor Eastwick's translation of the Gulistān has seldom issued from the press. It forms at once an ornament for the drawing-room table no less than for the library of the Oriental scholar, and reflects great credit on the enterprise and taste of Mr. Stephen Austin, of Hertford.

New editions of the Gulistān, lithographed as well as printed, come out from time to time in India, in addition to those which are sent forth from the British press; and some of them are accompanied by a vocabulary or analysis. However serviceable these may have proved in regard to the Persian, it must be owned that they afford little help to the learner in making out the Arabic parts. The Editor confidently hopes that the Oriental student will find these serious defects fairly supplied in the present volume.—The Gulistān abounds in sentences and verses which are purely Arabic: of these, some are quotations from the Kūr'ān; and some, at least, of the verses are from the pen of Sa'di himself. But, in every case, they constitute an important part

me for ten dīnārs, and sold me into thy hands for a hundred." Sa'dī enjoyed during life the patronage of the Atābak princes, a dynasty which reigned at Shīrāz for about 120 years. He died in the year of the Hijra 691 (A.D. 1292), as we know from a memorial verse composed on the occasion by one of his friends, thus given by Daulat Shāh,

زِ خَاصَّانِ بُوَد وَا زِ آن تَارِخِ شُدِ خَاصَّ

"He was himself one of the Nobles, and thence the word *noble* (خاص) contains the date of his decease,"—viz. خ = 600; ا = 1; and ص = 90; in all, 691.

The popularity of Sa'dī is acknowledged wherever his writings are known. Even during his life his poems were sung by his countrymen, in the palace and the desert. His genius was essentially of that character in which Orientals delight—unfolding a truth by a pleasing narrative, and embellishing such narrative with the graces of poetry. In this manner he sought to raise the character of his countrymen, and to direct them in the paths of probity and honour. His writings are very voluminous; but the most esteemed among them are the "Gulistān," the "Bostān," and the "Pand-Nāma,"—works which are to be frequently met with even in this country, both manuscript and printed or lithographed. They form the text-books for beginners, wherever the Persian language is studied, whether in Asia or in Europe.

In bringing out the present edition of the Gulistān, the Editor feels happy in acknowledging the debt he owes to Dr. Sprenger, formerly Examiner at the College of Fort William, Calcutta. To the diligence and criticism of this laborious and learned Orientalist, the student of the Persian language is indebted for the most genuine and authentic version of this masterpiece of Sa'dī that has hitherto been published. The readings of Dr. Sprenger's edition (Calcutta, 1851) have been chiefly adopted in the present volume.

The Editor also takes occasion to acknowledge his obligations to M. Ch. Defrémery, author of an accurate translation of the Gulistān into the French language—an able performance, enriched with numerous annotations, chiefly historical and geographical. These annotations contain valuable information, of which the Editor in the compilation of the Vocabulary has not scrupled to avail himself.

PREFACE.

SA'DĪ is justly reputed the Prince of Persian moralists. The harmony and richness of his language, the simplicity and chasteness of his style, the excellence of his precepts, and the unction that pervades the whole, contribute to render him the benefactor, the boast, and the honour of his country. He was born at Shīrāz, then one of the principal cities of Persia, in the year of the Hijra 571,* (A.D. 1175-6); but according to other authorities in A.H. 580, (A.D. 1184). Daulat Shāh, in his "Tazkiratu 'sh Shu'arā," says that Sa'dī spent thirty years of his early life in the acquisition of knowledge; then in middle age he travelled through all the regions of Asia from the Nile to the Ganges. He is said to have made the pilgrimage to Mecca fourteen times. The last thirty years of his life he devoted to solitude and religious contemplation. When performing a pilgrimage to Jerusalem, a place revered alike by Christian and Muslim, he was taken prisoner by the Crusaders, and put to labour in the trenches of Tripoli. From this slavery he was ransomed by a wealthy merchant of Aleppo; who afterwards gave him his daughter in marriage with a dowry of a hundred pieces of gold. This incident is alluded to in the Gulistān (chap. ii., tale 32). The lady sorely exercised the poet's patience. Once, says he, she reproached me, saying "Art thou not he whom my father redeemed from captivity among the Franks for ten dīnārs?" I replied, "Yes: he ransomed

* There exist some serious discrepancies among writers as to the year in which Sa'dī was born. It is generally admitted that he died at a very advanced age, viz., 120 lunar years, which make nearly 116 solar. If this be the case, then A.H. 571 is the year of his birth, for, of the year of his death there can be no doubt, as it is inscribed on his tomb near Shīrāz. At the same time Daulat Shāh states that his age was 102 years when he died. To this date no objection for the following reason. M. Michaud in his "History of the Crusades" states, on the authority of M. Langlès, that Sa'dī was taken captive by the Franks soon after the commencement of the sixth Crusade—about A.D. 1200—when, by Daulat Shāh's reckoning, the poet would have been only about 12 years old, a supposition altogether inadmissible.

THE
GULISTĀN

(ROSE-GARDEN),

OF

SHAIKH SA'DĪ OF SHĪRĀZ:

A NEW EDITION,

WITH A VOCABULARY,

BY

FRANCIS. JOHNSON,

SOMEWHAT PROFESSOR OF ORIENTAL LANGUAGES AT THE COLLEGE OF THE HONOURABLE THE EAST INDIA
COMPANY, CALCUTTA



WILLIAMS & NORGATE,
14, HENRIETTA STREET, COVENT GARDEN, LONDON;
AND 20, SOUTH FREDERICK STREET, EDINBURGH

1863.